أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

والصَلوةُ والسّلام عَلى سيّدنا و نَبيّنا،

خاتَمِ الأنبياء و المُرسَلين أبى‌القاسم مُحمَّد

وعلى اهلِ بيته الطّيّبينَ الطّاهرين المعصومين‌

واللَعنةُ عَلى أعدائهمْ أجمَعينَ‌

 قال امامنا الصّادق عليه‌السّلام: و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفْهِمِ اللَه يفْهِمْكَ. كه مطلب تا اینجا تا حدودی عرض شد قلتُ: يا شَريفُ! فقال: قُلْ يا أباعَبداللَه. «عنوان به امام صادق علیه‌السّلام عرض می‌كند: یا شریف! ای مرد

 بزرگ! ای مرد بزرگوار! حضرت می‌فرمایند كه: یا شریف به ما نگوئید، یا اباعبداللَه بگو.»

 كنیه امام صادق علیه‌السّلام، اباعبداللَه بوده و حضرت می‌فرماید كه اینجا شریف، خبری نیست، خلاصه اگر می‌خواهی اسم ما را بگویی، یا اباعبداللَه، آقای شریف اینجا می‌خندند. اینها آقا! لقب است با مسأله شما فرق می‌كند. چرا امام صادق به ایشان می‌فرمایند: كه اباعبداللَه بگو؟ مگر امام صادق شریف نبود؟ بزرگوار نبود؟ اگر یك بزرگواری را انسان سراغ داشته باشد او امام است. امّا حضرت در عین حال می‌فرمایند كه: من اباعبداللَه هستم، مرا به كنیه خودم، شما صدا كن. این یك دستور اخلاقی است كه امام علیه‌السّلام ما را از ورود در تعینات و اعتبارات و مسائلی كه مربوط به عالم كثرت است باز می‌دارد. چون این مطالب حدّ یقفی ندارد، یك انتهایی ندارد. عناوین و القاب، اگر چهار متر هم شما بنویسید باز جا دارد برای اینكه انسان عنوان دیگری را و لقب دیگری را بر او بیفزاید. چون عالم اعتبار، عالم تخیل و توهّم است و توهّم و تخیل انتها ندارد، حدّ یقفی ندارد. فلهذا شما ببینید امام صادق از اوّل جلوی او را می‌بندد. همین كه حضرت می‌خواهد با او مشغول بیان مسائل سلوكی بشود، از اوّل می‌گوید اعتبارات را بگذار كنار، سلوك با اعتبارات جور درنمی‌آید. این، دو راهی است كه هیچگاه به هم نمی‌پیوندند. و این، دو مسیری است كه هیچگاه همدیگر را تلاقی نمی‌كنند. ابداً و

 ابداً مسأله اعتبارات و تخیلات و توهّمات، این با حقیقت و واقعیت و نفس‌الأمر جور درنمی‌آید. همان طوری كه عرض كردیم قبلًا، مسأله سلوك عبارت است حذف ماسوی‌اللَه است نسبت به انسان و انتساب تمام مَحامد و تمام ستایشها به ذات اقدس پروردگار. پس بنابراین لقب و عنوان اینجا چكار می‌كند؟. حضرت فلان الدّوله كذا، اینها چه می‌كند؟ اگر قدرت است، قدرت منتسب به اوست. اگر علم است، علم منتسب به اوست. اگر عزّت و شرف است، عزّت و شرف منتسب به اوست. اگر جمال است، جمال منتسب به اوست. اگر، انس و محبّت و وُدّ و جذّابیت و جلب قلوب و نفوس است كه اینها همه منتسب به اوست. در این عالم كثرت این بنده حقیر فقیر چه محلّی از اعراب دارد تا این كه انسان، این القاب و این اوصاف و این عناوین را به او بچسباند، به او حمل كند؟ كجای این انسان محلّی از اعراب است.

 در زمان گذشته این پادشاهان، اینها دارای یك تعیناتی بودند، دارای یك اعتباریاتی بودند، دارای یك حیطه حكم رانی شخصیتی بودند، در آن حیطه حكم رانی و شخصیت، كسی حقّ ورود نداشت، حقّ دخول نداشت و بر همین اساس، القابی و اعتباراتی و عناوینی را برای خود برمی‌گزیدند و هر كه لقب بیشتر می‌داد مقرّب‌تر بود. شاعران می‌آمدند و هر چه دلشان می‌خواست می‌گفتند. ای كسی كه به وجود تو ماه و مهر پابرجاست. نه بابا، چه پا برجاست؟ این بمیرد همسایه‌اش‌

 خبر ندارد. چی‌چی پابرجاست؟ ماه و مهر به وجود او پابرجاست؛ به عنایت او فلك دوّار می‌گردد. نه آقاجان! صد هزار تا مثل این اگر بروند زیر خاك، این شاخه درخت تكان نمی‌خورد، همین كه در مقابل ماست، فلك دوّار؟! اینها همه برای چی است؟ همه اینها اعتبارات و تخیلات و توهّمات و عناوین و اینها، و این نفس عجیب است آقا! هر چه از اینها بیشتر به او بدهی باز هم می‌گوید كم است و پناه بر خدا از این مسأله، از این اغراق، از این افراطها، كه خیلی برای انسان اینها خطر آفرین است. ممكن است انسان در ابتدای قضیه و در ابتدای مطلب خیلی به این مطالب توجّه نداشته باشد امّا رفته رفته، محیط و اطرافیان، اینها می‌آیند، با القاب و عناوین و حضرت آقا و حضرت آیت‌اللَه و اسلام‌پناه و اسلام‌مدار و قطب عالم امكان و كذا و كذا، می‌آیند مطلب را برای انسان مشتبه می‌كنند؛ به طوری كه اگر یك فرد بیاید و با الفاظ عادّی و صریح و بدون اینگونه تشریفات با انسان صحبت كند، انسان در نفس خود احساسی می‌كند، انسان نسبت به او احساسی پیدا می‌كند. این تغییر و تبدّل چرا آمده؟ چرا قبلًا نبوده؟ و خدا انسان را حفظ كند از این مسائلی كه خیلی با ظرافت می‌آید و آن حقیقت عبودیت و فقر و احتیاج را در انسان می‌میراند و اگر با یك پدیده عادی انسان برخورد كند، برای او نامناسب و ناگوار می‌آید.

 هر اسمی یك معنایی دارد و از آن باب كه خداوند متعال دارای صفات حقیقیه نفس‌الامریه و واقعیه در ذات خودش است، به لحاظ هر معنا و هر صفتی یك اسم خاصّ به خود را دارد، واقعاً و حقیقتاً. حقیقتاً پروردگار متعال عالم است و غیر او جاهل است. حقیقتاً پروردگار متعال قادر است و غیر او عاجز است. هر كسی می‌خواهد باشد، حتّی پیغمبر آخرالزّمان. یعنی وجود مبارك و ذات اقدس پیغمبر آخرالزّمان كه اشرف همه خلائق و اشرف همه مخلوقات و نقطه اوّل عالم وجود و واسطه بین وجود بسیط و ذات احدیت پروردگار و عالم واحدیت و انبساط نور وجود در همه تعینات و مرایا هست، در عین حال در مقابل قدرت پروردگار عجز محض است؛ این عاجز است. قدرت اختصاص به ذات پروردگار دارد و غیر ذات پروردگار همه عاجزند. حقیقتاً و واقعاً. یعنی حقیقتاً قدرت مال پروردگار است. و حقیقتاً عجز به حمل شایع صُناعی، بنابر اصطلاح طلّاب، این اختصاص به غیر آن ذات دارد. حقیقتاً جمال اختصاص به ذات پروردگار دارد واقعاً، و حقیقتاً زشت‌رویی مال این ماهیات و تعینات است.

سیه‌رویی ز ممكن در دو عالم‌ \*\*\* جدا هرگز نشد، واللَه اعلم‌

 سیه‌رویی به معنای آن واقعیت ظلمانی است كه به واسطه عدم ارتباط وجودات متعینه خارجی با آن وجود بسیط، بر ماهیات، همه حمل می‌شود، سوای آن حقیقت و نور وجود. این معنا، معنای سیه‌رویی است. لطف اختصاص به ذات پروردگار

 دارد. سلطنت و ملك، اختصاص به ذات پروردگار دارد و بقیه همه مملوك هستند. تمام صفات حسنه را شما در نظر بگیرید، این یك ما به ازائی دارد در خارج كه آن ما به ازایش اختصاص به ذات پروردگار دارد حقیقتاً و خلاف او اختصاص به غیر پروردگار دارد حقیقتاً. این طرف حقیقتاً مال خداست، خلافش حقیقتاً مال غیر خداست. تا اینجا مسأله مشكل كه نیست؟ حالا ما می‌آییم آنچه را كه حقیقتاً اختصاص به ذات پروردگار دارد، می‌آییم حقیقتاً به غیر پروردگار می‌چسبانیم. البتّه خیلی اگر بخواهیم سر خدا منّت بگذاریم، خیلی بخواهیم به جناب پروردگار لطف و مرحمت كنیم، نمی‌گوییم آنجا عاجز است، نمی‌گوییم آن جاهل است ما عالمیم حالا بعضیها هم شاید بگویند نمی‌آییم بگوییم آن عاجز است ما قادریم، نمی‌آییم بگوییم آن سیه روست ما جَمیلیم، نمی‌آییم بگوییم او مملوك است و ما مالكیم. البتّه فرعون این كارها را می‌كرد، نمرود بود؟ فرعون بود؟ كی بود گفت: بروم خدا را تیر بزنم؟ فقط در عالم یك خدا باشد، آن هم ذات اقدس خودم باشد. پلّكان درست كند و برود آن بالا و بزند. بشر واقعاً كارش به كجا می‌رسد! حالا خدا می‌گوید: عیب ندارد تو بگو مالكی امّا چرا من را داری از مملكت خلع می‌كنی؟ از سلطنت چرا من را داری می‌اندازی؟ ما خدای آسمانیم تو خدای زمین، باشد عیب ندارد، یك روزی به هم می‌رسیم. ولی نه، بشر به این مقدار اكتفا نمی‌كند، می‌گوید: غیر از من كسی نباید باشد. حالا ما می‌آییم این القاب و این عناوین و این‌

 مسائل و صفاتی را كه مال ذات پروردگار هست، می‌آییم اینها را چه كار می‌كنیم؟ می‌آییم اینها را به خود نسبت می‌دهیم. خب این خیانت نیست؟ مولا به عنوان مدّبر امر و خالق عبد و خالق همه ممكنات، پروردگار متعال است. ما می‌آییم اسم مولا را بر خودمان می‌گذاریم، می‌گوییم ما مولا. مملوك به كسی می‌گویند كه در تحت تبعیت و اطاعت مولا در می‌آید. كی این معنا را فهمیده؟ این معانی را كی ادراك كرده؟ امیرالمؤمنین‌؛ الهى انت المولى و انا المملوك و هَل يرحم المملوك الى المولى. امیرالمؤمنین این معانی را ادراك كرده، لذا كسی نمی‌تواند امیرالمؤمنین را گولش بزند. هزار تا بیائید به امیرالمؤمنین بگوئید: ای آیت اللَه العظمی! ای امام اوّل و آخر! و درست هم هست نه اینكه نیست، حالا عرض می‌كنم كه آیت اللَه العظمی فقط امیرالمؤمنین است ای امام اوّل و آخر! او همین طور نگاه می‌كند، بگو!، ای كسی كه واسطه عالم وجودی! می‌گوید خب بعدش چی؟ بله، هستم واسطه عالم وجود، امّا سرم را نمی‌توانی كلاه بگذاری با این حرفها. هم واسطه عالَم وجودم، هم امام اوّل و آخرم، هم عالِم به ماكان و مایكونم، هم عالم به غیب هستم، تمام اینها هستم، ولی فقیر و مملوكم، این معنا در دلم است، حالا هر چه دلت می‌خواهد بگو. متأسّفانه این معنا در دل ما نیست و به كمترین لقب و به كمترین اعتباری تغییر و تحوّل پیدا می‌شود و این واقعیت است، خیلی روشن است. این را باید چاره كنیم، یعنی به دنبال بر بیائیم. دو روز بیایند به‌

 شما بگویند: آقای كذا و آقای كذا، دو تا عنوان، نفر سوّم بیاید، می‌گویید: آقا ما قابل نیستیم، این حرفها چیست؛ سوّمی بیاید بگوید، آقا قابل نیستیم، چهارمی، پنچمی، ششمی، آقا یك هفته می‌گذرد، یك دفعه یكی بیاید بگوید: حسن آقا چطور است حال شما؟ می‌گوید: ا ... چه شد؟ خب تو كه همانی بودی كه هفته پیش می‌گفتی قابل نیستیم. چه می‌شود؟ كم‌كم، یواش یواش. ما اینیم، خیلی مانده بشویم مثل امیرالمؤمنین مثل امیرالمؤمنین كه هیهات! بشویم مثل همین اصحاب امیرالمؤمنین، آنكه هیهات، آنكه اصلًا فكرش را هم نكنیم، بیخود اعصاب خودمان را هم ناراحت نكنیم و اصلًا دنبالش هم نرویم. نه، همین قدر یك شمّه‌ای از آن لطف و عنایت غلامش كه، غلام حضرت، قنبر، بخواهد بر سر ما بشود، برای دنیا و آخرت ما بس است.

 این چیست قضیه؟ این بخاطر این است كه هنوز این تو درست نشده، هنوز این تو خالص نشده. خیلی آقاجان! ما در اشتباه هستیم كه خیال می‌كنیم كار تمام است؛ خیلی در اشتباه هستیم كه خیال می‌كنیم راه را رفتیم؛ خیلی در اشتباه هستیم كه خیال می‌كنیم ...؛ نه آقاجان! به این زودی این بزرگوار دست از سر ما برنمی‌دارد. به تجربه ثابت شده كه به این بزودی دست برنمی‌دارد. نخیر آقا، كجا این حرفها. آنوقت این عناوین و این اعتبارات، اینها می‌آید آن حالت عبودیت و حالت فقر را می‌گیرد و به جای او حالت انزوا و در خود رفتن و به دور خود دیوار

 كشیدن و خود را مهار كردن و ارتباط خود را با اصل و حقیقت وجود قطع كردن، می‌آید اینها را برای انسان می‌آورد.

 خدا رحمت كند یكی از افرادی كه در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در مسجد قائم، خیلی وقت پیش منبر می‌رفت شاید بعضی از رفقا به یادشان باشد مرحوم آقا سید ضیاء الدّین تقوی شیرازی بود رضوان اللَه علیه بسیار مرد بزرگواری بود، بسیار مرد عالم بود، مدرّس اسفار بود در مدرسه سپه‌سالار و استاد معقول و منقول بود، پیرمرد نازنینی بود، بسیار مرد ...، و خیلی پیر بود، می‌آمد در مسجد و روزهای ماه مبارك رمضان روزهای ماه رمضان كه یادم است آنموقع ما خیلی كوچك بودیم و بیشتر صحبتش هم مسائل اخلاقی و تاریخ و اینها بود. بارها می‌شد كه با مرحوم آقا من خودم می‌شنیدم، چون بعد از اینكه منبرش تمام می‌شد و پایین می‌آمد، مرحوم آقا به اتّفاق ایشان با هم می‌رفتند، یك شخصی می‌برد اینها را می‌رساند، اوّل ایشان را می‌رساند به منزل بعد ما را می‌رساند به همین منزلی كه در همین جا هست و در بین صحبت بود، من گاهگاهی می‌شنیدم كه ایشان به مرحوم آقا می‌گفت: آقا! چرا شما اجازه نمی‌دهید كه ما بالای منبر از شما تعریف كنیم؟ آخر چرا این واقعیت را كه می‌بینیم نباید ...؟ ایشان می‌گفتند: نه آقا! بنده راضی نیستم. مرحوم آقا هم شوخی نمی‌كردند، جدّی می‌گفتند، می‌گفتند كه راضی نیستم. حالا رسم بر این است كه هر منبری كه می‌آید در مسجد و صحبت‌

 می‌كند اگر از آن امام مسجد تعریف نكند، دیگر برای دفعه بعد دعوتش نمی‌كنند و به این كیفیت است و حتّی یك مرتبه یادم است ما رفته بودیم، یكی از مساجد روضه بود، روضه یكی از دوستان مرحوم آقا بود در مسجد لاله زار، عصر ایام عاشورا بود، هفتم، هشتم، یكی از همین روزها .... آن منبری كه بالای منبر بود یك شیخی بود. این صحبتش را كرد و آمد پایین و دیگر ما داشتیم از مسجد آمدیم بیرون، آمد پیش مرحوم آقا گفت: آقا! خیلی عذر می‌خواهم، خیلی شرمنده هستم و اسم مبارك حضرت عالی را بنده نمی‌دانستم؛ از این جهت خیلی شرمنده هستم كه نتوانستم ادای وظیفه كنم و چه كنم. مرحوم آقا فرمودند: نخیر آقا! این كارها همه اشكال دارد، نه اسم بنده را بیاورید دیگر و نه اسم كَس دیگر را. این آقا سرش را انداخت پایین: خیلی متشكّر، خیلی ممنون. گقتند: نخیر آقا! این كارها همه اشكال دارد. خیلی بی رودربایستی و خیلی صریح. ایشان رسمشان نبود بر این كه بالای منبر كسی تعریف ایشان را بكند. ولی این مرد بزرگوار دلش نمی‌آمد، یعنی وقتی می‌دید یك همچنین فردی هست در قبال سایر مجالات و سایر ظروف و سایر ...، این انگار یك كمبودی را احساس می‌كرد در خطابه خودش. تا اینكه یك روز، دیگر طاقتش سر رفت و رفت بالا و شروع كرد از آقا گفتن: خدایا! سایه پر بركت این مرد بزرگوار كه مانند او پیدا نمی‌شود، بر سر همه ما مستدام بدار! جمعیت هم می‌گفتند: الهی آمین!. آقا سرشان را انداختند پایینف بعد خودش‌

 گفت، گفت: آقا! من نمی‌توانم صبر كنم، ایشان نمی‌گذارد من تعریف كنم، امّا من هم یك وظیفه‌ای دارم، آخر تا كی صبر كنم؟ من یادم است، من بچّه بودم، شاید سنّم در حدود هشت سال، نه سالم بود آن موقع، نه سال بود، ولی كاملًا یادم است این عبارات ایشان كه همچنین با یك عصبانیت هم كه انگار از دست آقا عصبانی شده بود می‌گفت: آخر آقا من یك وظیفه‌ای داریم، یعنی چه؟

 این رسم بزرگان بود. بزرگان رسمشان بر این بود و مواظب بودند كه در این اعتبارات داخل نشوند و با عناوین مختلف و با بیانات مختلف .... خلاصه خیلی ظریف است، خیلی مسأله دقیق است، كه: آقا تكلیف است و شعائر است و عظمت اسلام است و فلان .... نه آقاجان! دارد سرت كلاه می‌رود عزیزم! دارند سرت را كلاه می‌گذارند. چی عظمت اسلام است؟ حالا تو این لقب را به تو ندهند اسلام از بین می‌رود؟ مگر یادمان نیست كه در زمان سابق به اعلا حضرت و اینها، خدایگان می‌گفتند و آریامهر می‌گفتند و حتّی یادم است كه در آن موقع یك كاغذهایی كه چاپ می‌كردند و «السلطان ظل اللَه فی ارضه» من یادم است بر در و دیوار می‌زدند.

پادشه سایه خدا باشد \*\*\* سایه از اصل كی جدا باشد؟

 چی شد تمام اینها؟ اینها همه حرف بود، اینها همه اعتبارات بود، اینها همه تخیلات بود. تخیل تمام می‌شود یك روزی، اعتبار یك روز تمام می‌شود. امّا آن سلطان واقعی كیست؟ آن كسی است كه همیشه برقرار است، همیشه بوده، دائماً او پادشاه‌

 مطلق بوده، دائماً سلطان بوده، دائماً مالك بوده، الآن هم است و برای همیشه است. ولی بقیه تخیلات است، بقیه همه اعتبارات است. شما نگاه كنید در این كتابهایی كه نوشته می‌شود، در این رسائلی كه نوشته می‌شود، شما ببینید كه چه القاب و چه عناوینی در این كتابها می‌نویسند. اینها واقعاً همین طور است؟ آیا ما معنای آیت اللَه را فهمیدیم؟ معنای آیت اللَه العظمی را فهمیدیم؟ این عناوینی را كه داریم می‌نویسیم و به خودمان نسبت می‌دهیم، اینها را فهمیده‌ایم؟ یا همین طور گیج‌وار، بدون هیچگونه شعوری و بدون هیچگونه ادراكی از این مطالب رد می‌شویم؟ از این قضایا رد می‌شویم و می‌گذریم؟

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یك خطبه‌ای دارد ایشان در نهج‌البلاغه؛ در ذیل سوره مباركه‌ (أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ\* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ)[[1]](#footnote-1) حضرت یك خطبه‌ای دارد. قضیه این سوره این است كه در زمان جاهلیت بین دو قبیله اختلاف بود كه بزرگان ما بیشتر بودند یا بزرگان شما، شجاعان ما بیشتر بودند یا شجاعان شما. اینها آمدند شمردند و یكی از دو قبیله بر دیگری ترجیح پیدا كرد. گفتند: نه اینطور نمی‌شود، باید برویم آن افرادی كه از ما قبلًا فوت شده‌اند آنها را هم برویم بشماریم. آقا! روانه قبرستان شدند و قبرها را

 یكی یكی نگاه می‌كردند، سنگ قبر و فلان پهلوان بود این، فلان كس بود تا اینكه یكی بر دیگری غلبه پیدا كرد، مرده‌اش بیشتر بود. دیگر خلاصه افتخار از ما اینطورست و اینها. آیه آمد: (أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ) «كثرت طلبی شما را به چه روز انداخته؟» آن الآن دارد حساب و كتاب خودش را دارد آن دنیا پس می‌دهد، شما آمده‌اید سر استخوانهای پوسیدش، دارید افتخار می‌كنید؟ دارید فخر می‌فروشید؟ (حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ) «تا اینكه رفتید و مقبره‌ها را زیارت كردید، مقبره‌ها را آوردید شمردید» (كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ)[[2]](#footnote-2) «اینطور نیست قضیه الآن نمی‌فهمید، بعداً خواهید فهمید» آن وقتی كه دیگر فایده‌ای ندارد و دیگر كار از كار گذشته، آن موقع می‌فهمید و چه خوب است كه انسان الآن بفهمد و الآن متوجّه بشود. كثرت طلبی یعنی همین، كثرت طلبی و وارد شدن در كثرات یعنی انسان آن مسائلی را كه به او ارتباط ندارد، آن مسائل را به خود ببندد؛ این معنا معنای كثرت طلبی است. و آنچه را كه مال خود اوست، او را به افراد دیگر منتسب كند؛ این عبارت است از كثرت طلبی. اوّل من بیایم یا بعد وارد مجلس بشوم؟ دعوا سر این است كه كدام یك از دو نفر زودتر بیایند، دیرتر بیایند. الآن شما نگاه بكنید در این مجامع دُوَلی بین‌المللی، می‌گویند:

 هر كدام از دو طرف محلّ مرافعه می‌خواهد جوری وارد بشود كه بعد وارد بشود كه آن شخص حكم مستقبِل از این را پیدا كند. اینطور نیست؟ كسر شأن است یك نفر زودتر برود و آن بعد بیاید، این كسر شأن حساب می‌شود دیگر. تا اینكه الآن می‌آیند ساختمانها را دو در درست می‌كنند یعنی مثلًا فرض كنید كه میز در این وسط است، میز كنفرانس یا میز صحبت و گفتگو و دو در مقابل دارد، این دو صف می‌آیند پشت اینی كه عرض می‌كنم خدمتتان واقعیت دارد پشت این دو در می‌ایستند، یك مرتبه در یك ثانیه این دو در باز می‌شود كه هیچ كدام از این دو تا زودتر نیامده باشند، همه با هم وارد بشوند. این مال چیه؟ این دنیاست. حالا شما زودتر بیا آن دیرتر بیاید، بالأخره بنشینید صحبت‌تان را بكنید، حرفتان را بزنید.

 این قضیه الآن یادم آمد، ذكرش بد نیست. در زمان جنگ بین‌الملل دوّم بود كه نیروهای متّفقین اینها در ژاپن و آنطرف، خاور دور نیرو پیاده كرده بودند. ظاهراً آن رئیس و آن فرمانده لشگر آمریكا، ارتش آمریكا در آنجا قرار بود كه در یكی از جزیره‌ایی از جزایر ژاپن با رئیس جمهور آمریكا آن زمان، زمان آیزن‌هاور بود ظاهراً ملاقات كند و در یك روز مشخصی بیایند و با هم یك ملاقاتی داشته باشند. خب از یك طرف ایشان فرمانده ارتش پیروز و لشگریست كه بر قوای دشمن غلبه كرده، از نظر سیاسی و از نظر اجتماعی و عُرف بین‌المللی دارای وجهه خیلی خاصّی است و خیلی مرتبه و مقام دارد؛ از یك طرف این شخص رئیس‌

 جمهور است و موقعیتش مشخّص است. اینها می‌آیند و به آن محل می‌رسند. وقتی كه به آن محل می‌رسند طبعاً برنامه جوری تنظیم شده بود كه لابد هر كدام از آنها می‌خواست رقیبش زودتر بیاید و حكم انتظار او را داشته باشد، منتظر باشد. حالا یا واقعاً یا اینكه بر حسب اتفّاق در یك وقت می‌رسند به فرودگاه و به آن شهر و اینها. آنجا آنطور كه نوشته‌اند، می‌گویند: نیم ساعت این دو هواپیما در بالای فرودگاه می‌گشت، این می‌گفت به او: تو زودتر بنشین؛ او به او می‌گفت: تو زودتر بنشین. نیم ساعت می‌گشت و بالأخره آن هواپیمای آن فرمانده زودتر می‌نشیند و بالأخره علی ای حال دیگر مجبور می‌شود و وقتی كه می‌آید فوراً آن آیزن‌هاور این شخص را عزل می‌كند، بخاطر این كار بی‌ادبانه‌ای كه نسبت به ساحت مقدّس ریاست جمهوری ایشان مرتكب شد و او را به اصطلاح خلعش می‌كند. این یك قضیه.

 یك قضیه دیگر؛ یكی از افراد و یكی از اشخاص از آقایان، از یك جا آمده بوده در یك شهری، در یك جایی و افراد برای دیدنش آمده بودند. بعد از اینكه آن ملاقات تمام می‌شود ایشان شروع می‌كند به دیدن پس دادن دیگر، بازدید را می‌خواهد پس بدهد. تلفن می‌كنند به یك نفر كه آقا! ایشان می‌خواهند بیایند دیدن شما. او قبول نمی‌كند و می‌گوید: چون دو سه روز پیش یا دو روز پیش ایشان زودتر دیدن فلان كس رفتند، این اهانت به من تلقّی می‌شود، موقعیت من از موقعیت ایشان بالاتر است و ایشان زودتر می‌بایستی دیدن من بیاید و قبول نمی‌كند

 كه ایشان بیایند بازدیدش و بازدید هم انجام نمی‌گیرد. حالا متوجّه شدیم ما مطلب یكی است؟ مطلب فرقی نكرد. آن آقا، آقای رئیس جمهور آمریكا و آن هم فرمانده ارتش ظاهراً میكارتور بود، آنطوری كه یادم است كه فرمانده ارتش در همان خاور دور بود كه غلبه كرد بر ژاپن و اینها آنها آنطور انجام دادند، ما هم اینطور انجام می‌دهیم هر دو چه شد؟ هر دو یكی‌ست، چه فرق می‌كند؟ چرا آن زودتر، چرا این دیرتر؟

 یك وقت در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه ایشان می‌خواستند برای یك فرد یك نامه بدهند. من وقتی كه نامه را مطالعه كردم، گفتم: آقا این مطالب چیه شما اینجا نوشته‌اید؟ این القاب و اینها چیه؟ ایشان فرمودند كه: آقا! اگر من اینها را ننویسم نامه را نمی‌رسانند به دستش. واقعاً اگر ما بخواهیم فكر كنیم به مسأله و به مطلب، می‌بینیم حقیقت قضیه یكی است. مرحوم آقا رضوان اللَه علیه كه این همه می‌فرمودند در زمان حیات كه: نفس یكی است جان من!، صُوَرش فرق می‌كند؛ مال این است. این نفسی را كه من دارم، همین نفس را شما هم دارید، همین نفس را زید دارد، همین نفس را عَمرو دارد، همین نفس را یهودی دارد، همین نفس را نصرانی دارد، این نفس را سلطان دارد، این نفس را رئیس جمهور دارد، این نفس را وزیر دارد، این نفس را پاسبان دارد، این نفس را آن كارگر فلان كارخانه و سازمان دارد، این نفس را فلان شخص عالم دارد، این نفس را فلان‌

 شخص صاحب رساله دارد؛ همه یك نفس است، صُوَر فرق می‌كند. من عمامه سرم می‌گذارم، او كلاه سرش می‌گذارد. من قبا و عبا و ردا می‌پوشم، او لباس بلند می‌پوشد، آن كت و شلوار می‌پوشد. اینها همه صُوَر مختلف است. باطن چی؟ باطن هم مختلف است؟ یعنی با عبا و ردا پوشیدن من، باطن من هم ملبّس به این لباس می‌شود؟ یا باطن نخیر، باطن راه خودش را می‌رود، كاری به این ظاهر ندارد؟ مگر در زمان رضا شاه همین علما نیامدند و عمامه از سرشان برداشتند، بجایش كلاه گذاشتند؟ مگر همین‌ها نبودند؟ مگر همین فُضَلای مدرسه فیضیه نبودند كه آمدند عمامه‌شان را برداشتند و كلاه گذاشتند و زُنّار بستند و رُؤَسای مَحكَمه، عدلیه و سازمانهای دولتی شدند؟ همین‌ها بودند دیگر. سید حسن تقی‌زاده مگر از مُعَممّین نبود؟ سید حسن تدّین مگر از معممّین نبود؟ آن رئیس دیوان عالی تمیز كه یك وقتی به رضا شاه گفته بود كه: اعل احضرت حقوق ما را كم می‌كنند. رضا شاه گفته بود: پدر سوخته! همچین با یك ... پدر سوخته! من به اندازه وزنش به او اسكناس صد تومانی دادم، باز هم از من می‌خواهد؟ آن زمان، آن زمان باز هم از من پول می‌خواهد؟ اینها كی بودند؟ اینها همین‌هایی بودند كه عماعه سرشان بود. اینها همین فُضَلای مدرسه دارالشّفاء بودند، مدرسه فیضیه بودند. چی بود قضیه؟ نفس فرقی نمی‌كند؛ نفس، نفس است. وقتی كه این نفس تربیت نشود صورت را خیلی به آرامی عوض می‌كند. آن عمامه را بر می‌دارد، بجایش كلاه می‌گذارد. آن‌

 محاسن را بر می‌دارد بجایش زنّار می‌بندد. آن لباس را عوض می‌كند و لباس دیگر می‌پوشد. مطلب یكی است.

 رساله‌ای را من دیدم چندی پیش نمی‌دانستم، از كنار خیابان می‌گذشتم در قم دیدم یك رساله هست نوشته «رساله العبد: محمّد تقی بهجت» مال حضرت آقای بهجت، بهجت فومنی سلّمه اللَه تعالی. ببینید! همه رساله دادند، ایشان هم یك رساله داده. رساله چه نوشته؟ نه حضرت آیت اللَه، نه حجّت‌الاسلام و المسلمین و آیت اللَه فی العالمین و آیت اللَه العظمی فی الارضین و السموات و ...، هیچی از این حرفها نیست: العبد محمّد تقی بهجت. حالا این از ارزش ایشان كم می‌كند؟ از موقعیت ایشان كم می‌كند؟ یا نه به ارزش و موقعیتشان اضافه می‌كند، دیگران نمی‌فهمند، دیگران متوجّه نیستند، دیگران ارزش را در چیز دیگری می‌بینند؟ اتفاقاً خیلی هم اضافه می‌كند. آیة اللَه كیست؟ كی آیة اللَه است؟ كسی كه خدا را نشان بدهد، كسی كه حكایت از آن مبدأ بكند، آن آیة اللَه است. آیت به معنای نشانه است، كی خدا را نشان می‌دهد؟ آن كسی كه تمام تخیلات و اعتبارات و هواها و مسائل مختلفه ورود و توغّل در عالم كثرت و اشتغال به كثرات سر تا پای وجود او را گرفته است و فقط با اشتغال به دو تا سه تا فرمول و اینطرف و آنطرف كردن یك حكم فقهی كه نَود درصدش ظّن و گمان است و با چند تا استصحاب و اصل و اجرا و اصولِ فلان و یك چیزی این وسط درست بشود و این مطلب به آن .... نه‌

 آقا! این نیست قضیه، این آیت اللَه نیست. آیت اللَه به كسی می‌گویند كه وقتی انسان به او نگاه كند: يذَكِّرُكُم الجنّه‌؛ این آیة اللَه است. وقتی انسان به او نظر بیندازد، بهشت را به یاد انسان بیاورد، عوالم رُبوبی را در وجود انسان زنده كند، انسان را به سمت آن مبدأ و ذات لایتنهی و اطلاقی حضرت حق سوق بدهد، نه اینكه وقتی پیشَش بنشینی، سه ساعت از اینطرف و آنطرف و بالا و پایین و غیبت و تهمت و فلان و این حرفها و وقتی كه انسان می‌آید بیرون باری بر بارهایش اضافه كند. كدام یكی از این دو تا آیة اللَه هستند؟

 مرحوم انصاری رضوان اللَه علیه وقتی كه از دنیا رفتند، مرحوم آقا یك انشائی برای ایشان نوشتند كه همین انشایی كه الآن سنگ قبر ایشان همین انشاء در آن حك شده؛ این انشاء مال مرحوم آقاست. در این انشاء مرحوم آقا نوشته بودند كه: این مرقد شریف و كذا و كذا مال حضرت آیة اللَه العظمی و حجّت اللَه الكُبری، مرحوم آقا شیخ محمّد جواد انصاری است. این قضیه برای خیلی گران آمد كه حالا «آیة اللَه العظمی» یش را بتوانیم تحمّل كنیم، خوب خیلی‌ها آیةاللَه‌العظمی هستند، امّا «حجّة اللَه الكبری» یش را، چطور می‌شود این را مسأله را توجیه كرد؟ حجّت اللَه الكُبری امام علیه‌السّلام است دیگر. لذا بعضی‌ها آمدند آن را محو كردند و یك موادّی ریختند و بعضی دوباره آمدند آن را پاك كردند و دوباره یك عدّه آمدند و ...، خلاصه این سنگ این مرحوم انصاری، هی دستخوش تردّد افراد و

 پاك كردن و ویرایش و از این چیزها بوده. امّا حالا ببینیم آیا این لقبی را كه مرحوم آقا به مرحوم انصاری دادند، این لقب چه جایی دارد و آیا این صحیح است و قابل توجیه است یا اینكه مطلب به یك نحو دیگرست؟ همانطوری كه عرض شد مسأله تحقّق حقیقی صفات حسنه در ذات الهی این یك مسأله‌ای است كه این احتیاجی به دلیل و برهان ندارد كه تمام صفات حسنه، این، اوّلًا و بالذّات مختّص به ذات اقدس الهی‌ست وبه حمل شایع حقیقت در آن ذات دارد؛ منتهی از باب انعكاس این صفات در مخلوقی از مخلوقات پروردگار، این ذات جنبه مِرآتیت و آینه برای آن ذات را پیدا می‌كند. یعنی اگر ذاتی متّصف به علم شد، علمی كه مستقیماً از آن ناحیه گرفته بشود و آئینه‌ای كه بدون هیچگونه رِین و بدون هیچ گونه اختلاط با مسائل متكثّره عالم كثرت، مَشوب به مسائل غیر مناسب خواهد شد، این آئینه جنبه آیتیت و مرآتیت صفات حق را پیدا می‌كند. مثل آینه رسول خدا، مثل آینه انبیاء عظام، مثل آینه ائمّه علیهم‌السّلام، مثل آینه اولیاء، كه اینها به واسطه انمحاء و فناء در ذات اقدس احدیت، دیگر در تلقّی این صفات، نفس آنها دیگر دخیل نیست و واسطه نیست. فَلهذا اگر شخصی به مرتبه فنا ذاتی برسد و نفس او بطور كلّی از همه شوائب عالم كثرت پاك و منزّه و مبّرا بشود، جنبه آیتیت در آن ذات تجلّی می‌كند. او می‌شود آیتِ الهی. وقتی كه او را می‌بینی كأنّهُ خداوند متعال است كه در قالب بشر نزول كرده در این عالم و دارد با انسان صحبت می‌كند. التفات كردید؟

 وقتی مطلب می‌گوید هیچگونه خلط كثرت با وحدت در آنجا نمی‌ببنید، خلط باطل و حقّ در آنجا نمی‌بینیم، حقّ محض است كه از این لسان دارد آن بیرون می‌آید؛ این می‌شود آیت.

 یك روز در كربلا در خدمت مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه بودیم، مرحوم والد هم بودند، والد بزرگ ما، جّد مادری ما، مرحوم حاج آقا معین شیرازی رحمة اللَه علیه ایشان هم حضور داشتند. یك مطلبی را ایشان از آقای حدّاد سؤال كردند ولیكن مرحوم آقا جواب دادند. ایشان سؤال كردند كه: در این روایتی كه از ائمّه علیهم‌السّلام راجع به شهدای كربلا آمده كه در آنجا دارد: السّلام عليكم يا اولياء اللَه و احبائه، السّلام عليكم يا اصفياء اللَه و اودائه، السّلام عليكم ...، این زیارتی را كه دارد، بعد به دنبال آن می‌فرماید: بابى انتم وامّى‌ «پدر و مادر من فدای شما باد!» چطور ممكن است امام علیه‌السّلام بیاید در قبال این مزار مطهّر آنها و بگوید: بابى انتم وامّى‌ «پدر و مادر ...» و این دلالت بر این می‌كند كه امام علیه‌السّلام این را می‌خواهد به ما یاد بدهد، ما در كنار آن مقامات وقتی كه می‌ایستیم همین این مطلب را بگوئیم، والّا فرض كنید امام زمان علیه‌السّلام بیاید در كنار اینها بایستد و بگوید: بابى انتم و امّى؟! مرحوم آقا در جواب این مطلب فرمودند: نه، هیچ اشكالی ندارد، منافانی ندارد كه خود امام علیه‌السّلام بیاید و در اینجا این مطلب را بفرماید و جهتش هم این است كه این ارواح مطهّره‌ای كه الآن‌

 در اینجا مدفون هستند، اینها الآن دیگر جنبه استقلالیت ندارند. اینها وقتی كه در روز عاشورا آمدند زیر خیمه امام حسین و داخل در تحت ولایت آن حضرت قرار گرفتند دیگر امام حسین شدند. نه اینكه هر كدام اینها یكی امام حسین بشود، امام حسین یكیست، دو تا امام حسین ما نداریم، ولی اینها دیگر آن جنبه غیریت با سیدالشّهداء را از دست دادند و فانی در ذات و ولایت آن حضرت شدند. پس الآن دیگر در واقع حبیب بن مظاهری وجود ندارد، الآن دیگر مسلم بن عوُسجه‌ای جدا وجود ندارد، الآن دیگر بُریری جدا وجود ندارد، الآن دیگر عابِسی دیگر جدا وجود ندارد، الآن حضرت اباالفضل و حضرت علی اكبری وجود ندارد. الآن سیدالشّهداءء هست و بس. الآن امام حسین هست و بس، دیگر كسی نیست. و وقتی كه در مقابل اینها می‌ایستیم كه می‌گوئیم: بابى انتم وامى، كانَّ داریم به سیدالشّهداء داریم می‌گوئیم: بابى انتم وامّى. نه اینكه این را جدای از آن حضرت مدّ نظر قرار بدهیم، آنگاه خطاب كنیم. اگر جدا باشد كه معنا ندارد امام علیه‌السّلام فرض كنید كه حتّی در مقام تعارف، حتّی در مقام اظهار امتنان و تشكّری كه امام زمان علیه‌السّلام از این افراد بخواهند بكنند. چون آن چرا كه الآن دارد به اینها می‌رسد از دریچه خود امام زمان الآن به اینها می‌رسد. الآن آن فیوضاتی كه دارد به حبیب می‌رسد از طرف امام زمان دارد به او می‌رسد. چطور امام زمان بلند شود بیاید بگوید بابى انت و امّى‌؟ این كه نمی‌شود. پس این الآن در واقع دارد در قبال سیدالشّهداء قرار گرفته و

 می‌گوید: بابى انتم و امّى، و حبیبی دیگر در اینجا وجود ندارد. خلاصه علی ای حال گر چه مطلب سنگین بود و مشكل بود ولی خوب دیگر مجلس تمام شد.

 آن شخص ولیی كه داخل در تحت ولایت می‌شود، او این مرتبه آیتیت را طی كرده است و رسیده است به آن مرتبه عظمت. در زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌خوانیم: أشهد انَّك آية العظمى و النَّبأ العْظَيم‌ «شهادت می‌دهم كه تو آیت عظمای الهی هستی‌ و نَبأ عظیم، آن خبر بزرگ و آن نَبأئی كه تمام انبیاء برای آن نبّأ همه آمدند تا اینكه خبر وجود تو را به همه اعلام كنند و همه عالم وجود به سمت آن ولایت تو دارد حركت می‌كند» این آیة عُظمائی كه الآن ما داریم به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام داریم نسبت می‌دهیم، نه به این معنایی است كه امام حسن آیة عظما نیست، امام حسین ... همه آیة عُظمی هستند چون رسیدند به این رتبه. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از نقطه نظر شاخصیتش در این قضیه ملقّب به مسأله می‌شود. نه اینكه كسی دیگر نمی‌تواند به این رتبه برسد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از نقطه نظر شاخص بودنش در این مطلب و اینكه امام است و پدر ائمّه است و پدر امّت است، از این نقطه نظر در آیتیت جنبه عظمی را دارد، جنبه بالاتر را دارد، چرا؟ چون نفس او فانی و مندّك شده است در ذات پروردگار. پس اعظم حالا نه اعظم عظیم به چه آیتی گفته می‌شود؟ به آن آیتی كه هنوز در مرتبه نفس، عبور از مسائل را نكرده باشد. ادارك مراتب علم و قدرت و سایر صفات الهی بر او شده، آیتیت را

 نشان می‌دهد امّا هنوز به مرتبه آن فنا كه به طور كلّی هیچ گونه شائبه‌ای از نفس در او وجود نداشته باشد و به آن مرتبه طهارت سرّ نرسیده، هنوز به آن مسأله نرسیده، آن می‌شود: «آيَتُك العظيم» آن آیه بزرگ است برای پروردگار. امّا آیت اعظم البّته آیت از جهت تأنیثیت عظماست دیگر اعظم یا عظمی به آن آیتی گفته می‌شود كه به مرتبه اطلاق رسیده است. خب همه ائمّه علیهم‌السّلام به مرتبه اطلاق رسیده‌اند. آن اولیائی كه به این مرتبه رسیده‌اند در تحت ولایت ائمّه، آنها هم به همین مرتبه عظمت و به مرتبه عظمی رسیده‌اند، دیگر فرق نمی‌كند در اینجا.

 روایتی است بسیار عجیب از امام هادی علیه‌السّلام در سفری كه حضرت از مدینه به واسطه طلب متوكّل عبّاسی به سمت عراق و سامرا حركت می‌كردند، روایت را فتح بن یزید جرجانی نقل می‌كند، می‌گوید: من از مكّه عازم خراسان بودم، امام هادی علیه‌السّلام از مدینه عازم برای عراق بودند، در راه ما به آن حضرت بر حسب اتّفاق ملحق شدیم. یك روز خدمت آن حضرت رسیدم و بدون اینكه مطلبی را بگویم امام علیه‌السّلام به من فرمودند: ای فتح! خداوند قابل ستایش نیست و قابل توصیف نیست و هیچ ذاتی جز ذات اقدس الهی نمی‌تواند او را توصیف كند. چون هر توصیفی متكّی بر حواس است و او فوق حواس است و حواس محدود است و او لاحَدّ و اطلاق است پس بنابراین تمام توصیفاتی كه از بشر با تمام مراتب عُلیای خود بوجود می‌آید و سر می‌زند، آن در محدوده مدرَكات‌

 و در محدوده عقول ناقصه بشر است و نمی‌تواند آن ذات لاحَدّ و اطلاقی پروردگار را توصیف كند. الآن من یك مثال برای شما می‌زنم؛ ما می‌گوئیم فلان شخص عالم است. یعنی یك محدوده از علم در وجود او و در نفس او قرار دارد. حالا ما می‌خواهیم بگوئیم خدا عالم است، چطور این لفظ را بر ذات پروردگار حمل كنیم؟ آیا ما می‌توانیم به آن جنبه اطلاقی علم برسیم تا اینكه بگوئیم پروردگار عالم است؟ پس فقط یك تصوّری داریم. حتّی اگر بگوئیم پروردگار عالم است واقعاً آن وصفی كه لایق به اوست، ما آن وصف را بر او حمل نكردیم. عالم به مقتضای علم خود .... ما می‌گوئیم «عالم» برای یك فردی كه در مقابل ما نشسته، حالا آن را برمی‌داریم زیاد می‌كنیم، دو برابر می‌كنیم، سه برابر می‌كنیم، صد برابر می‌كنیم و بعد می‌گوئیم از همه اینها هم باز بالاتر خداست. امّا در محدوده علم ما هنوز گیر كردیم كه اصلًا علم به چی می‌گویند و این معنای اطلاقی و بی حدّ و حصری چه معنایست؛ آیا به این مطلب رسیدیم؟ نرسیدیم. پس بنابراین آیه شریفه كه می‌فرماید: (مَا اتَّخَذَ اللَه مِنْ وَلَدٍ وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ سُبْحانَ اللَه عَمَّا يَصِفُونَ)[[3]](#footnote-3) «منزّه است خدا از توصیف» به این جهت است كه محدوده‌ای كه در نفس ما و در عقل ما و در مدرَكات ما وجود دارد مانع می‌شود از اینكه صفات حقیقی را بر آن ذات اطلاق و

 منزّه از همه شوائبِ كثرت، ما بخواهیم آن را حمل كنیم. لذا امام هادی علیه‌السّلام می‌فرماید: هیچ ذاتی نمی‌تواند خداوند را توصیف كند مگر ذات او. بعد می‌فرمایند: همانطوری كه ذات پروردگار منزّه از توصیف است و خود او می‌تواند او را توصیف كند، نبّی او كه پیامبر اكرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم باشد آن ذات را هم كسی نمی‌تواند توصیف كند مگر ذات پروردگار. ببینید! پیغمبر قابل توصیف نیست. چرا پیغمبر قابل توصیف نیست؟ چون ذات او از حدّ درآمده است و به اطلاق رسیده لذا همان قانون و حكمی كه راجع به پروردگار بود، همان قانون راجع به ذات پیغمبر است. قانون لایتغیر است، قانون استثناء برنمی‌دارد. اگر قرار بر این باشد كه بواسطه محدودیت مدركات و محدودیت در ظرف، ما نتوانیم پروردگار را توصیف كنیم، همین طور آن نفسی كه فانی و مُنمَحی در ذات اقدس الهی شده است و بعد، بعد از فنا و انمحاء آینه برای علم و قدرت شده است، پس از حدود اختیار و مدركات ما هم خارج خواهد بود. آنگاه حضرت قدری صبر كردند بعد فرمودند: ای فتح! ائمّه از ولد این پیامبر هم قابل توصیف نیستند. با همین دلیل و با همین مطلبی كه فرمودند. گفتند: چطور قابل توصیف باشند در حالتی كه خداوند اطاعت آنها را قرین با اطاعت پیامبر و قرین با اطاعت خودش قرار می‌دهد.

 (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَه وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَه وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا)[[4]](#footnote-4). اولی‌الامر یعنی دوازده امام، بس، نه كس دیگر و لقب اولی‌الامر را بر هر شخص غیر از دوازده امام بدهند شرعاً حرام است و بر خلاف مكتب تشیع و باطل است. فقط و فقط اولی‌الامر فقط ائمّه معصومین هستند و لاغیر. مثل لقب امیرالمؤمنین كه این لقب اختصاص به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد حتّی بر امام زمان گفتن حرام است، حتّی بر امام زمان. این لقب اختصاص به امیرالمؤمنین .... امّا ما می‌شنویم كه این لقب را به خیلی‌ها می‌دهند. بعد امام علیه‌السّلام نكته اینجاست كه می‌فرماید: ای فتح! همچنانكه خدا قابل توصیف نیست و همچنانكه نبّی او قابل توصیف نیست و همچنانكه ائمّه قابل توصیف نیستند، مؤمنی كه ایمان واقعی به ما آورده باشد، آن مؤمن قابل توصیف نیست. این مؤمنین منظور حضرت است؟ كدام مؤمن قابل توصیف نیست؟ اگر ما آن قانون را بخواهیم همین‌طور بیائیم اجرا كنیم معنا چه می‌شود؟ معنا این می‌شود كه این مؤمن می‌شود آینه تمام نمای امام علیه‌السّلام. مثل سلمان فارسی. این مؤمن این حرف من نیست، كلام مبارك امام هادی علیه‌السّلام است كه به فتح بن یزید جرجانی ایشان فرمودند كه مؤمن قابل‌

 توصیف نیست. والّا اگر این مؤمنینی كه ما الآن داریم می‌بینیم، اینها علمشان محدود است دیگر، مشخّص است دیگر. چند تا شعر خوانده‌اند و چند تا حكایت خوانده‌اند و چند تا اسم و نمره تلفن و یك چند تا آدرس؛ این كلّ معلوماتیست كه یك شخص می‌تواند .... شما الآن معلوماتتان را همه را جناب آقای آسید روح اللَه! شما همه معلوماتتان را روی كاغذ بیاورید بالأخره یك جا تمام می‌شود دیگر جناب آقای دكتر دلشاد! شما معلوماتتان را بیاورید روی كاغذ. من، حضرت آقای طهرانی! خودم را عرض می‌كنم، معلومات را بیاورم روی كاغذ، بالأخره یك جا تمام می‌شود، یك متر، نیم‌متر همین، تمام شد. این از علم، حالا این علم بنده قابل توصیف نیست؟ قدرتمان، ما می‌توانیم فرض كنید لیوان را بر داریم، می‌توانیم سنگ یك كیلویی، ده كیلویی، صد كیلویی، آخرش چقدر می‌توانیم برداریم؟ پنجاه كیلو برداریم، دیسك می‌گیریم، ستون فقرات می‌گیریم می‌افتیم. پس چی میزان رفت پنحاه كیلو. آیا این قدرت ما قابل توصیف نیست؟ می‌گویند: نه آقا! این بیشتر از پنجاه كیلو برنمی‌دارد، داریم می‌بینیم دیگر. خوب این قدرت ما، این علممان، این هم كمالمان، خوب چی شد؟ پس منظور امام هادی از این مؤمن كیه؟ بنده كه نیستم، آقایان إنشااللَه هستند یا إنشااللَه با توفیق پروردگار إنشااللَه دست عنایت آنها ما را بگیرد. نه، چه استبعادی دارد؟ ما تمام چشممان و تمام اتّكائمان، همه، به این نقطه است دیگر. منظور از امام هادی كی است؟ منظور چه كسی است؟ منظور

 آقای حداد است؟ منظور آن كسی است كه بگوید هر جای عالم خودت را قایم كنی، مثل كف دست جلوی چشم منی؛ هر جا می‌خواهی بروی برو، مثل آینه در جلوی منی؛ هر مطلبی می‌خواهی از من بپرس جواب به تو می‌دهم. خب ادّعا می‌كند ادّعایش را هم ثابت می‌كند، فقط ادّعا نمی‌كند، ثابت هم می‌كند. این می‌شود چی؟ این می‌شد همین منظور كلام امام هادی. كلام هادی مصداقش كیست؟ مرحوم آقا رضوان اللَه علیه این مصداقش است. این كه بنده خودم دیدم، با چشمم دیدم، تجربه كردم، حیات ایشان و علم ایشان و مدركّات ایشان، به آن محدودیت و ضعف ظرفیت خودم، به اندازه خودم. اگر این كلام راست باشد، مرحوم آقا باید مصداقش باشد. این كلام امام هادی، از خودمان هم كه نگفتیم.

 آنوقت این شخص با این خصوصیت می‌شود آیة اللَه العظمی. یعنی به همان مرتبه‌ای می‌رسد كه دیگر علم او انتها ندارد، دیگر قدرت او انتها ندارد. هر چه كه از او مُتمَشّی بشود، آن مشیت و اراده پروردگار است بدون دخالت كثرت، حدّ دیگر بر نمی‌دارد.

 آنوقت اینجا دیگر روشن شد، سرّ اینكه بر آن سنگ قبر چرا حجّت اللَه الكبری نوشتند ایشان و امام علیه‌السّلام چطور می‌آید جلوی قبر این شهدا در همان حضرت سیدالشّهداء علیه‌السّلام و «بابی انت و امّی» می‌گوید و آیت اللَه العُظمی گفتن حالا دیگر روی این صورت، دیگر به هر كسی جایز است؟ اینها همه چیه؟

 حساب دارد دیگر. یك وقت همین طوری می‌گوئیم و می‌رویم آقا! توجّه نمی‌كنیم، یك حرفی؛ یك وقتی نه، می‌خواهیم روی حرفمان حساب باز كنیم، حساب باز كنیم گیر می‌افتیم. وقتی كه مرحوم آقا این كتابها را نوشتند، اگر كتاب داشته باشید می‌بینید نوشته: تألیف حضرت علّامه آیة اللَه سید محمّد حسین حسینی طهرانی. این عبارت را ایشان در زمان حیاتشان وقتی كه گفته بودند، ایشان امضاء كرده بودند كه همین عبارت باشد. اعتراضات زیادی شد: آقا! علّامه ایشان گفتند، آیة اللَه گفتند. خب اگر از نظر ظاهر است، ایشان علّامه هستند، شما اوّل بگوئید علّامه به كی می‌گویند؟ اگر علّامه به اینها می‌گویند كه خب ایشان .... آیة اللَه هم كه خب دیگر ...، اوّلًا كه ایشان عظمی در اینجا ندارند، آیة اللَه نوشته‌اند، ولی علی‌ای‌حال اعتراض نسبت به این مسأله بود.

 یك روز ایشان به من فرمودند كه: فلانی! نسبت به این عنوانی كه روی كتابها نوشته خیلی‌ها اعتراض می‌كنند، نظر شما چیست؟ من گفتم كه: اگر از نظر واقعیت بخواهیم نگاه كنیم، این هم تازه كم هم هست. چون با مبانی كه ما داریم كه خدمتتان عرض كردم، این جور دیگری باید این بر فرض حالا نوشته شده باشد و به قسم دیگری. ولی صحبت در این است كه این كتاب، عبارتی كه در این كتاب هست نمودار شخصیت نویسنده است، یعنی همان طوری كه یك پزشك وقتی كه مطب می‌زند باید خصوصیت خود را و آن تخصّص خود را و آن دستارودهای خود

 را روی آن تابلو بنویسید تا افراد و مَرضی كه می‌خواهند مراجعه كنند بفهمند. من كه ناراحتی قلبی دارم باید بدانم كه این پزشك الآن متخصّص قلب است، نروم فرض بكنید به یك كسی كه متخصّص پوست است یا فرض كنید متخصّص امراض داخلی و یا مثلًا عمومی و اینهاست، مشخّص بشود. یا كسی كه ناراحتی اعصاب و روان دارد به اهل خبره همان تخصّص مراجعه بكند. این كتاب ایشان فرمودند كه: اینی كه اینجا نوشته شده برای این است كه مشخص بشود نویسنده این، فرد مطلّعی است كه دارای این علوم است و افرادی كه این كتاب را مطالعه می‌كنند با توجّه به یك همچنین وضعیتی به كتاب نگاه بكنند، نه اینكه فرض كنید كه یك مسأله عادی والّا خود ایشان اصلًا در این و اینها اصلًا نبودند و ساحت ایشان اصلًا مقدّس بود از اینكه بخواهد حالا با عنوانی، چیزی به این مسأله بخواهد مثلًا شخصیتی بالا برود یا مطلبی اضافه بشود. از این قضیه گذشت در یكی از این سفرهایی كه ایشان از مشهد به طهران تشریف آورده بودند، یك زیارت حضرت معصومه هم نصیب ایشان شد، در خدمت ایشان بودیم به اتّفاق بعضی دیگر از بستگان. ایشان فرمودند در ماشین داشتیم حركت می‌كردیم، نشسته بودیم گفتند كه: من پریشیب یا دیشب می‌گفتند كه: من در خواب دیدم كه به من فرمودند كه فلانی! این عبارتی كه شما در این كتاب نوشته‌اید حضرت علّامه آیة اللَه این‌

 اختصاص به شخص شما دارد و كسی دیگری حقّ نوشتن حضرت علّامه آیة اللَه را ندارد، امّا بعضی از بستگان كه البّته اسم آوردند، حالا من نمی‌آورم بعضی از بستگان درصدد جلوگیری از انتشار این اسم هستند، شما این را تذكّر بدهید. ببینید! مسأله نسبت به افراد تفاوت می‌كند، یك اسمی را ما فرض بكنید كه به امام علیه‌السّلام نسبت بدهیم یا یك اسمی را به یك فرد عادی بخواهیم نسبت بدهیم. برای امام علیه‌السّلام بخواهیم یك وصف بیاوریم یا برای یك فرد عادی. این مطلبی را كه ایشان در اینجا نوشتند این را می‌خواستم خدمتتان عرض كنم كه این مسأله، یك اختیار نبود، یك تكلیف بود كه می‌بایست به این كیفیت انجام بشود والّا علی ای حال ما نمی‌توانیم هر اسمی را به هر شخصی و هر وصفی را به هر شخصی منتسب كنیم. اسم گذاشتن و انتساب صفت برای اینها، اینها حساب دارد، اینها روی برنامه باید باشد و بی خود كه انسان نمی‌تواند یك كاری را انجام بدهد. علی ای حال این اوصافی را كه انسان كه مربوط به عالم كثرات هست، اینها را بیاید و به خود ببندد، این موجب می‌شود كه نفس متحول بشود و از آن مرتبه عبودیت و مرتبه فقر بیرون بیاید. فلهذا یكی از مسائل مهمّی كه سالك باید در راه خدا آن مسأله را مدّ نظر قرار بدهد این است كه‌ اوّلًا در مرتبه اوّل نگذارد در معرض یك همچنین مسائلی قرار بگیرد، ثانياً اگر در معرض قرار گرفت دائماً بر نفس خود نهیب بزند و متذّكر بشود و آن حالت فقر و نیاز و احتیاج و نقصان محض و

 محوضت در نقصان را همیشه مدّ نظر قرار بدهد تا اینكه خدایی نكرده این مطالب برای انسان خلاصه قضیه‌ای پیش نیاورد. چه اشكال دارد به انسان بگویند: جناب آقای مثلًا فرض بكنید كه طهرانی!؟ حجّت الاسلام هم ننویسند، خب ننویسند؛ آیة اللَه هم ننویسند، خب ننویسند، خوب نباید هم بنویسند. جناب آقای كذا و كذا، جناب آقای كذا، هر كسی به هر نحوی و به هر .... چه اشكال دارد؟ چرا انسان از اوّل این در را به روی خود باز كند كه بستنش دیگر مشكل باشد. چرا؟ از اوّل انسان راحت بیاید امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید كه: قل يا اباعبداللَه! «چرا می‌گویی ای مرد بزرگ!؟ چرا می‌گویی؟ خوب بگو یا اباعبداللَه!» من كنیه‌ام اباعبداللَه است. امام صادق كنیه‌شان اباعبداللَه بود. ای اباعبداللَه! حالا اسم هم نیاوریم كه یك مقداری محترم باشد. در حالی كه امام صادق علیه‌السّلام واجد جمیع صفات و جمیع ملكات حسنه‌ای هست كه به واسطه انمحاء و فناء در ذات الهی آن صفات و آن ملكات را بدست آورده امّا در مقام تربیت به عنوان می‌گوید: این جوری انجام بده. ای عنوان! مواظب باش تو داری قدم در راه حقیقت می‌گذاری، قدم در راه عبودیت می‌گذاری، آن نقطه اوّل و نقطه شروع حذف همه اعتبارات است، حذف همه این تعینات است. مبادا اینی كه سِنّی از تو گذشته، مبادا این كه راهی رفتی، مبادا اینكه یك عدّه‌ای به دورت جمع بشوند، مبادا با این بَه بَه و چَه چَه‌ها بیایی و خلاصه غافل بشوی. و این را هم خدمتتان عرض كنم گاهی‌

 شیطان می‌آید و می‌گوید: نه، آقا ما كه اهل این حرفها نیستیم، و اختیار دارید و لطف دارید و قابل نیستیم و این حرفها، همچین سر انسان كلاه می‌رود، بعد كه یك جریانی پیش می‌آید معلوم می‌شود نه آقاجان! خیلی هم اهل این حرفها هستیم. امتحان وقتی پیش بیاید متوجّه می‌شویم: نه آقا! سرمان كلاه رفته، چه كلاهی! نه تنها تا گردن بلكه به ناف هم رسیده. كلاهی بر سر رفته كه نمی‌شود دیگر درش آورد. چرا از اوّل انسان بگذارد كلاه سرش برود؛ این مقدارش هم خلاف است، كَمَش هم خلاف است.

 آن بزرگان اینها همه متوجّه بودند و در تمام ظروف و در تمام زمانها مواظب بودند، گوش به زنگ، گوش به زنگ بودند تا یك چیزی می‌خواهد بیاید جلو همان جا قیچی می‌كردند، همانجا می‌بستند، نمی‌گذاشتند اصلًا جلو بیاید. امروز را به فردا نمی‌انداختند. اگر جا جای تذكّر بود همان آنجا، تذكّر را می‌دادند، نمی‌گذاشتند اصلًا .... وضع مرحوم آقا اینطوری بود نمی‌گذاشتند: نه، حالا مماشات كنیم، حالا هیچی نگوئیم، حالا بگذاریم بگذرد، بعد یواش بهش می‌گوئیم؛ نه آقا! رودربایستی نداریم. آقا این خلاف است، تمام شد و رفت، نباید بگوئید. چه منظوری از گفتن دارید؟ می‌خواهید سرما را كلاه بگذارید یا سر خودتان را یا منفعت شخصی دارید؟ نه از آن اوّل ...؛ چرا؟ چون آنچه را كه آقا! ما از دست می‌دهیم خیلی بیش از آن مقداری است كه گیر می‌آوریم قابل مقایسه نیست.

 عبودیت را از دست می‌دهیم، دو تا خنده و بَه بَه گیرمان می‌آید، آن فقر را از دست می‌دهیم دو تا چَه چَه گیرمان می‌آید، آن حالت مسكنت و ذلّت را از دست می‌دهیم، دو تا بلند شد و نشستن و قیام و قعود گیر ما می‌آید، همین. آنی را كه بدرد آن طرفمان می‌خورد از دست می‌دهیم، برای این طرفی كه دو روز بلند می‌شود، روز سوّم بلند می‌شود می‌رود. یعنی همینش هم تازه دوام ندارد. خیلی دیگر آدم باید بیچاره باشد، خیلی باید دیگر احمق باشد، یعنی از حماقت خیلی ...، كه آن چه را كه مربوط به آن طرف خط است، آن چه را كه مربوط به آنطرف قضیه است كه تازه اصل شروع حیات انسان است، چقدر توی این دنیا عمر می‌كنی؟ بیچاره شصت سال؛ چقدر آنطرف عمر می‌كنی؟ به اضافه بی‌نهایت یك عدد جبری می‌شود چند؟ این چه مقدار می‌شود؟ اینجا شصت سال، آن به اضافه بی نهایت. آنوقت برای ده سال بیا برو ده سال است دیگر، همان پنجاه سال تا شصت سال است برای ده سال، به اضافه بی‌نهایت را از دست می‌دهی. این حماقت نیست؟ به جان بنده و سركار حماقت است. یعنی از این حماقت بالاتر .... لذا انسان باید چكار كند؟ انسان از اوّل باید مواظب باشد. انسان از هر قدمی كه برمی‌دارد باید مراقب باشد. از هر نفسی كه از او بر می‌آید باید حواسش، گوش به زنگ باشد. آقا! شیطان می‌آید، قشنگ، خدمتتان عرض كردم، این بزرگوار خیلی‌

 راه بلد است، راههایی بلد است كه به عقل من و شما نخواهد رسید؛ می‌آید، می‌آید، می‌آید، یكمرتبه می‌بینی: آقا! گرفتار شدی.

 خداوند إنشااللَه ما را از نفس امّاره و مانع‌های طریق و آن چه را كه موجب بُعد راه می‌شود و قُرب را كم می‌كند، اتّصال را قطع می‌كند، حقیقت عبودیت را در ما می‌میراند، ضعیف می‌كند، جنبه فقر را در ما ضعیف می‌كند، هواها را در ما جلوه می‌دهد، آن چه را كه موجب كثرات است برای ما زیبا می‌نماید و آن چه را كه موجب رسیدن به حق و واقعیت است برای ما سست می‌كند، خدا ما را از همه اینها حفظ كند و از توفیق دستگیری ائمّه اطهار و اولیاء دین ما را بی‌نصیب مگرداند.

 در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را بی‌نصیب مگرداند. در فرج امام زمان علیه‌السّلام تعجیل بنماید. ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد.

 بالنّبی و آله، اللَهمّ صلّ عَلی محمّد و آل محمّد

1. سوره التكاثر (١٠٢)، آيه ١ و ٢ [↑](#footnote-ref-1)
2. همان مصدر آيه ٣ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره المؤمنون (٢٣)، ذيل آيه ٩١ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره النساء (٤)، صدر آيه ٥٩ [↑](#footnote-ref-4)